



۱۲ قصه‌ی تصویری از

پروین اعنصامی



برای بچه‌ها



به روایت مزگان شیخی  
تصویرگر: حسن عامه‌کن

روزی بود و روزگاری. در کشور هندوستان تاجری زندگی می‌کرد که وضع کسب و کارش خیلی خوب بود. مرتب برای تجارت به سفر می‌رفت. او دوستان خیلی زیادی هم داشت. گهگاه به خانه‌ی دوستانش می‌رفت و آنها به خانه‌اش می‌آمدند. یک روز در خانه‌ی یکی از دوستانش یک طوطی زیبا دید. پره‌های طوطی رنگارنگ بود و می‌توانست حرف بزند. بازرگان وقتی چشمش به طوطی افتاد، گفت: «ای رفیق، چه طوطی قشنگی داری؟ آن را به من می‌فروشی؟» دوست بازرگان خندید و گفت: «قصد فروشش را نداشتم. ولی حالا که تو می‌خواهی قبول. آن را به تو می‌دهم.» بازرگان خوشحال شد و طوطی را از دوستش خرید. آن را به خانه برد و در جای باصفایی آویزان کرد. جایی از اتاق که طوطی بتواند باغ را ببیند و دلش نگیرد. بازرگان مدتی کنار طوطی نشست و بعد به دنبال کارش رفت.

